

گورخند تلا دیاتور

۳

گرفتاری با مصری‌ها



گورخر تلا دیاتور

گرفتاری با مصری‌ها



نویسنده و تصویرگر: گری نور تفیلد

مترجم: آیدا پاکزاد



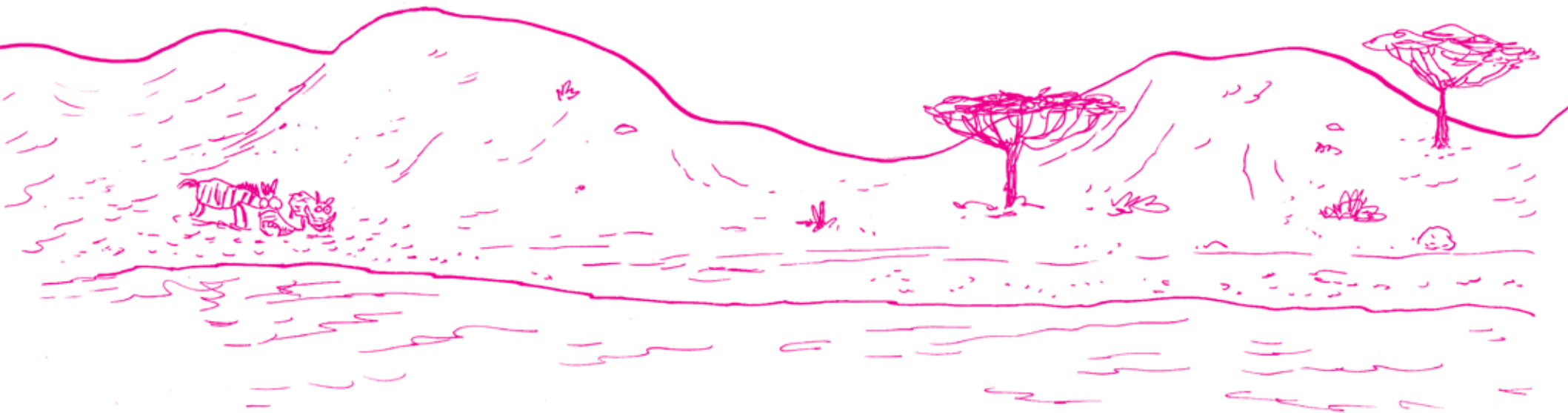
تقدیم به

ویراستار فوق‌العاده‌ام لیزی.
ممنون به خاطر ده سال شور و شوق و
صبوری بی‌حد و اندازه‌ات!
(۱۰ سال؟! عجب روزگاری!)

تشکر ویژه از کلویی که با همه‌ی این
مزخرفات همراهی کرد.

گری نورتفیلد

این داستان خیالی است. شخصیت‌ها،
مکان‌ها و اتفاق‌ها در تخیل نویسنده ساخته
شده‌اند یا اگر واقعی باشند، به صورت
فرضی استفاده شده‌اند. همه‌ی توضیح‌ها،
توصیف‌ها، فعالیت‌ها، مبالغه‌ها، اطلاعات
و هر چیز دیگری که اینجا استفاده شده،
فقط با هدف سرگرمی بوده و تکرار یا
اعتماد کردن به صحت آن‌ها می‌تواند نتایج
بدی داشته باشد.



فهرست

CXCII	تالار وحشت!
CCVI	ضد حال خوردن!
CCXX	اسب سواری
CCXLI	بازی تمومه!
CCXLVIII	چرخ روزگار
CCLV	مامانم رو می خوام!
CCLXXI	ملاقات با سوسک های سرگین غلتان
CCLXXXII	نفرین مومیایی
CCXCVIII	صخره ی تمساح ها
CCCVI	وقت خونه رفتنه
CCCX	حرف آخر
CCCXIV	شمارش رومی
CCCXVI	اسمت را با خط هیروگلیف بنویس!
CCCXVIII	هنر مومیایی کردن
CCCXX	واژه نامه ی گری

فهرست

X	مقدمه
XVII	کشتی احمق ها
XXX	نک و نال های به گل نشسته
XLI	ناجی نهایی
LV	پرستش قهرمان
LXV	یک چیز مشکوک
LXXIV	یک خوشامدگویی گرم
LXXXVI	پیشگو
C	رومی ها بیرون!
CVIII	وقت حمام
CXVII	سؤال های پر طرفدار
CXXXIX	دوستان رده بالا
CLX	آماده ی هیجان
CLXIX	تاج گذاری متقلب
CLXXXII	مهاجم مقبره

آره معلومه که می شناسم!



خُب، فکر می کنی گورخر
گلادیاتور رو می شناسی؟

یوهوووووو

خُب، احتمالاً اشتباه
می کنی!

چطور جرئت
می کنی؟

قهرمان
خوش تیپ ما!



ولی شرط می بندم نمی دونی ژولیوس از
آخرین باری که دیدیمش چی کارها کرده؟!



اون قسم خورد که جلوی امپراتوری
روم رو بگیره تا دیگه حیوون‌ها رو برای
گلادیاتورشدن آموزش نند!

ما دیگه نباید برده
باشیم!

آرررره!



چیزهایی که تو فکر می کنی راجع به
گورخر گلادیاتور می دونی!



اون یه گلادیاتور
قهرمانه!

گورخر!
گورخر!
گورخر!

ازتون
ممنونم
طرفدارها!



اون به سراسر اروپا سفر کرد
تا حیوون‌ها رو از آمفی تئاترها
نجات بده!

فرار کنین!
آزاد باشین!

هوی!

هوراااا!



اون رومی‌ها رو از بریتانیا
پرت کرد بیرون!

دیگه این ورها
پیدات نشه!

تیبیا!



آخرش دوباره با برادرش
متحد شد!

چقد دلم برات
تنگ شده بود
براتوس!

یوهووو!

بگیر که اومد!

راستش من ازت
متنفرم.

من همی این‌ها رو
می‌دونستم.

لعنت
بهت!

خب، هر روز
یه چیز جدید یاد
می‌گیریم!



ژولیوس شبیه بقیه‌ی گورخرها نبود و مصمم بود که این
را ثابت کند!



هیجان‌انگیزه، نه؟



فصل اول

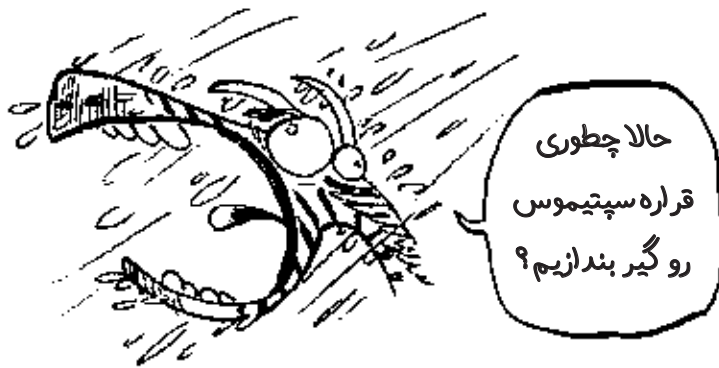
کشتی احمق‌ها



ولی وقتی کورنلیوس یادداشتش را با افتخار بالا نگه داشته بود، وزش ناگهانی بادِ شدید آن را از سُمش قاپید و توی دریا انداخت.



ژولیوس نالید: «آه، دیگه محشر شد!»



□□□

کورنلیوس که به سختی روی پنجه‌ی پاهایش ایستاده و سکان خیس را نگه داشته بود، جیغ زد: «آره! فقط باید این اهرم بزرگ رو ثابت نگه داری!»

ژولیوس قطره‌های بارانی را که کورش کرده بودند از روی چشم‌هایش پاک کرد و داد زد: «ولی من مطمئنم داریم دور خودمون می‌چرخیم. دوباره دستورالعمل رو چک کن!»

کورنلیوس با دلخوری دستش را توی کیسه‌ای کرد که دور کمرش بسته بود و ورق چرمی مچاله‌ای را بیرون کشید. ورق یادداشتِ نم‌کشیده، حین تلاش او برای خواندنش، وحشیانه توی باد تکان‌تکان می‌خورد.

کورنلیوس فریاد زد: «ما دقیقاً داریم کارهایی رو که گفته انجام می‌دیم. گفته موقع طوفان شدید سکان رو محکم نگه دارید!»



□□□□

ژولیوس توی تاریکی تنه‌زنان از کنار میلوس شیره رد شد که روی ننوی پاره و پوره‌ای دراز کشیده بود. پلینی موشه، مربی ریزه‌میزه‌ی مبارزه‌شان، هم دَمَر به خوابی آرام رفته بود. میلوس به ژولیوس غرید.



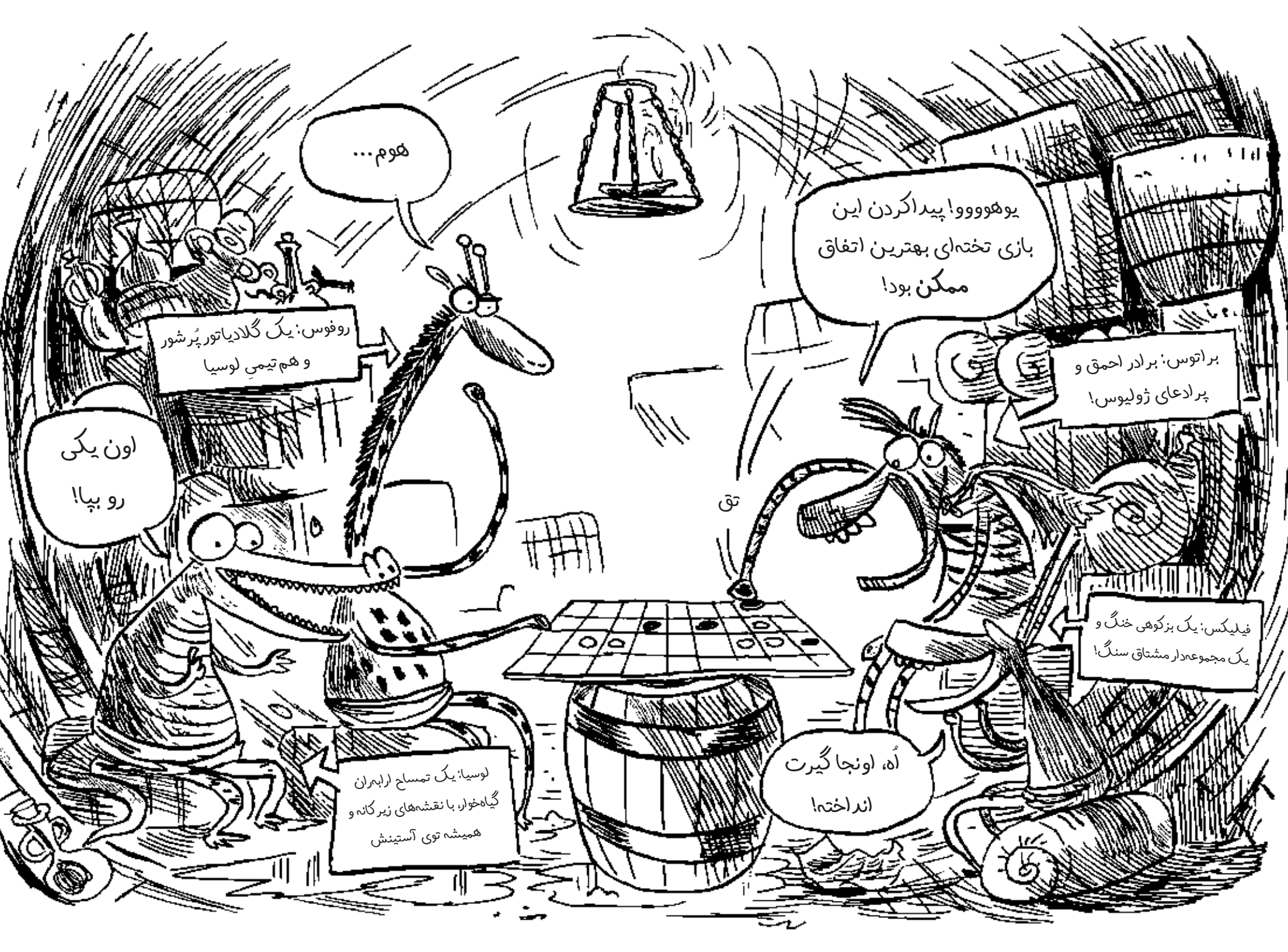
ژولیوس فوری با خشم جواب داد: «نه هنوز! این جوری هم که کارها پیش می‌ره، هیچ وقت نمی‌رسیم.»
ژولیوس از روی کوهی جعبه و گونی خیس رد شد تا بالاخره بقیه‌ی همراهانش را پیدا کرد که دور هم حلقه زده بودند.

کورنلیوس زار زد: «سپتیموس رو فراموش کن! ما باید دور بزنیم، وگرنه این طوفان کاملاً قورتمون می‌ده!»

ولی گوش ژولیوس به این حرف‌ها بدهکار نبود. او از بین دندان‌های قفل‌شده‌اش غرغر کرد: «همین جا وایسا!» و خودش را روی عرشه جلو کشید. «ثابت نگهش دار کورنلیوس. من کمک می‌آرم!»



موج بزرگی به کناره‌ی کشتی کوبید و ژولیوس تلوتلوخوران به سمت اتاقک ناخدا حرکت کرد. به دریچه‌ی باز رسید و با چنگ زدن به نردبان لغزنده، با احتیاط تا زیرزمین مرطوب و تاریک کشتی پایین رفت.



هوم...

یوهوووو! پیدا کردن این بازی تخته‌ای بهترین اتفاق ممکن بود!

روفوس: یک گلابیاتور پُرشور و هم تیمی لوسیا

براتوس: برادر احمق و پرادعی ژولیوس!

اون یکی رو بپا!

فیلیکس: یک بزکوهی خند و یک مجموعه‌دار مشتاق سنگ!

لوسیا: یک تمساح لاریبران گیاه‌خوار، با نقشه‌های زیرکانه و همیشه توی آستینش

اَه، اونجا گیرت انداخته!

روفوس، لوسیا و فیلیکس وحشت زده از جا پریدند و جیغ زدند: «چی؟!»
 فیلیکس نفس نفس زنان گفت: «من فکر کردم کشتی فقط یه کوچولو کج شده. به سختی تونستیم صفحه‌ی بازی رو ننگه داریم.»



قبل از اینکه ژولیوس بتواند جواب بدهد، صدای بنگ بلندی به خاطر کج شدن کشتی زیر فشار یک موج عظیم آمد. کشتی یک‌وری شد و همه‌ی جانوران و بارها به هوا پرتاب شدند.

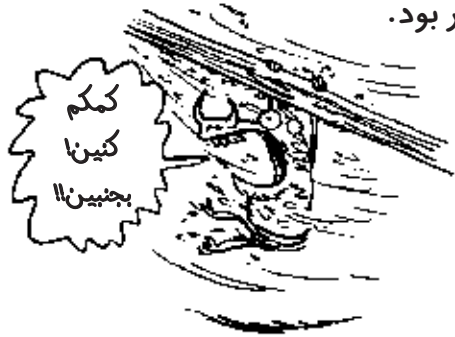


همه از جا پریدند جز برادرش براتوس که سرش را هم بلند نکرد. غرغرکنان گفت: «باید صبر کنی ژولیوس! مسابقه‌ی خیلی حساسی‌یه!» سُمش را تکان تکان داد تا برادرش را دور کند.

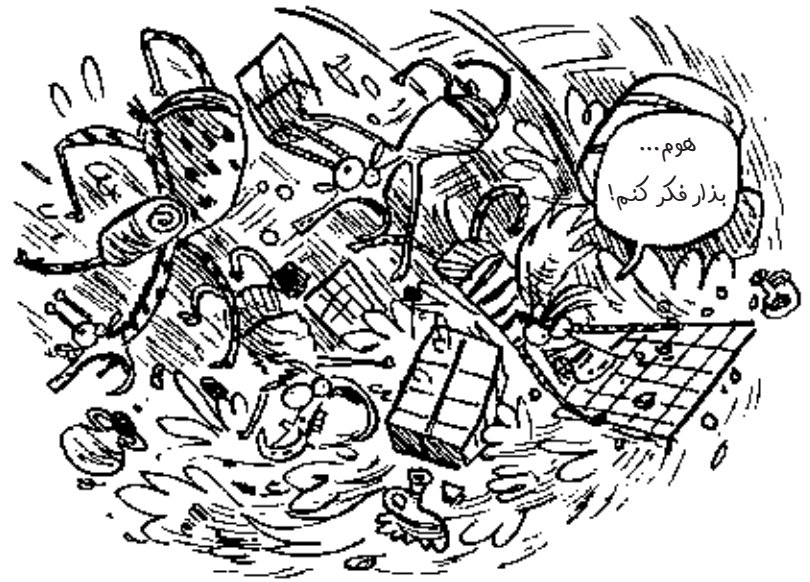




وقتی از دریچه بیرون پریدند، ژولیوس خودش را به سرعت به کورنلیوس بیچاره رساند که هنوز با اهرم بزرگ درگیر بود.



لوسیا و ژولیوس به سمت اهرم بزرگ پریدند و تا جایی که می‌شد آن را ثابت نگه داشتند. ژولیوس سر فیلیکس و براتوس داد زد: «بچسبین به اون یکی و نگهش دارین!» آن‌ها سریع به سمت دیگر کشتی دویدند و دومین اهرم را که تند و تند تکان می‌خورد، گرفتند.



کشتی دوباره خودش صاف شد، ولی ژولیوس می‌دانست که هر لحظه ممکن است موج بزرگ دیگری بیاید و کشتی قدیمی را تکه‌تکه کند. او با عجله از نردبان خیس بالا رفت. «بچسبین! ما باید این کشتی رو از طوفان رد کنیم!»

ناگهان لوسیا شروع کرد به چیغ کشیدن: «آب داره می‌آد تو! آب داره می‌آد تو!» و وحشت‌زده به شکاف بزرگی اشاره کرد که آب از آن فواره می‌زد.

ژولیوس دستور داد: «روفوس، تو و میلوس اون سوراخ رو ببندین! بقیه تون دنبال من بیاین!»

با یک خرچ خرچ ترسناک دیگر، دکل و بادبان کنده شدند و در میان غوغای خشمگین ابرهای طوفانی تکه تکه شدند.



کورنلیوس بلافاصله پشت سر ژولیوس را نگاه کرد و رنگ صورت کوچکش پرید. به بالا اشاره کرد و جیغ کشید: «فک... فکر کنم مشکلاتمون تازه شروع شده!» ژولیوس سرش را رو به آسمان بلند کرد و با دیوار غول آسایی از آب روبه رو شد که خیز برداشته و جلوی آسمان را گرفته بود.

کورنلیوس با لکنت گفت: «می... می تونی شنا کنی؟» ژولیوس آب دهانش را قورت داد: «به زودی معلوم می شه!» بعد نفسش را حبس کرد، چشم هایش را محکم بست و از ترس جان عزیزش به اهرم کشتی چنگ زد.

هنگامی که باران از ابرهای سیاه انبوه شلاقی می بارید، دریا مثل رشته کوهی دیوانه به نظر می رسید که تا اوج آسمان خیز برمی داشت، بعد در شکاف های پرپیچ و تاب فرومی ریخت. باد زوزه کشان بادبان را پاره پاره می کرد و حمله های ناگهانی ترسناک یکی پس از دیگری کشتی را درمی نوردید.



ژولیوس جیغ زد: «ولی چطوری؟»

ناگهان تندباد شدیدی شلاق زنان از روی کشتی گذشت و کشتی فلک زده را تا قله ی یک موج بلند بالا برد. صدای ترک خوردن دکل بادبان که داشت در برابر از هم پاشیدن مقاومت می کرد، بلند شد.

وقتی طناب های کلفتی که بادبان را به کشتی وصل کرده بودند جوری نازک شدند که انگار بند رخت هایی زپرتهی هستند، براتوس جیغ کشید: «مواظب باشین!»

عجیبه که آدمیزاد کتاب‌هاش رو نمی‌خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....



اینستاگرام هوپا

hoopa_publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



سایت هوپا

www.hoopa.ir



باشگاه هوپایی‌ها

<http://t.me/hoopaclub>

